



پیغام عشق

قسمت صد و شصت و دوم





خانم سمیرا از تایباد



خلاصه شرح چند بیت از برنامه ۸۴۰ گنج حضور

نی نی به از این باید با دوست وفا کردن
نی نی گم از این باید تقصیر و جفا کردن

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۶ -

دیگر زمان آن رسیده که بهتر از این عمل کنم با دوست و خدا وفا کرده یعنی بیشتر فضا را در اطراف اتفاقات
بگشایم، و از جنس او شوم و خیلی کمتر از این باید جفا کنم و با ستیزه و مقاومت و فضا بندی از جنس جفا یعنی
من ذهنی نشوم.

اهْبَطُوا افْكَند جان را در حَضِيض
از نمازش کرد محروم این مَحِيض

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۴ -

فرمان اهبطو فرود آید هشیاری را در من ذهنی در پست ترین حالت قرار داد، و این حالت حیض تبدیل زندگی به درد او را از نماز و اتصال آگاهانه با خدا محروم کرد، زیرا نماز و عبادت و کارهایی که انسان در من ذهنی در حالت حیض و و درد انجام می دهد باطل و بیهوده است.

ای رفیقان، زین مَقیل و زان مَقال
اتَّقُوا انَّ الْهَوَى حَيْضُ الرَّجَالِ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۵—

ای دوستان من از خوابگاه ذهن و حرف های من ذهنی فکرهای من دار پرهیزید، که هوای نفس و خواسته های من ذهنی میل به همانیده شدن با چیزها حالت حِیض انسان هاست، با این کار زندگی تبدیل به درد و خون و همانیدگی می شود و انسان را آلوده کرده و نمی گذارد به حضور برسد.

قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا كَافَتْ رَبِّ
ای ستورانِ رمیده از ادب

- مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱ -

ای انسان‌هایی که مثل چهارپایان ادب را کنار گذاشته‌اید، و با مقاومت و ستیزه با اتفاق این لحظه می‌ستیزید، خداوند فرموده است بالا بیایید و متعالی شوید یعنی با پذیرش بی‌قید و شرط وضعیت‌ها با فضاگشایی پیش من بیایید، و به سوی من صعود کنید و به من زنده شوید.

قُلْ تَعَالَوْا كَفْتُ از جذبِ گرم
تا ریاضتتان دهم، من رایضم
- مولوی مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶ -

خداوند فقط از روی فضل و احسانش فرمود: بگو با فضاگشایی پیش من بیایید تا شما را تربیت کنم، و از این تربیت فرار نکنید زیرا من مربی ام.

هر کجا باشد شه ما را بساط
هست صحرا، گر بود سم الخياط

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۰ -

هر کجا که شاه (خدا) بساط خود را گسترده باشد و ما بتوانیم فضا را بگشاییم آن جا مکان وسیع و پهناور است، اگر چه به اندازه سوراخ سوزنی باشد. این لحظه مثل سوراخ سوزن تنگ است و در ورود به فضای یکتایی بسیار کوچک است باید خم شویم و من ذهنی خود را کوچک کنیم، تا بتوانیم وارد صحرای پهناور یکتایی شویم.

اُستری ام لاغری و پشت ریش
ز اختیار همچو پالان شکل خویش

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴ -

من مانند شتری لاغر هستم که کمرش از اختیار پالان گونه من ذهنی زخمی شده است، به عبارت دیگر درست است که انسان اراده آزاد و قدرت انتخاب دارد ولی این اراده و اختیار در من ذهنی کاملاً تقلبی است.

این کژاوه گه شود این سو گران
آن کژاوه گه شود آن سو کشان

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۵ -

کجاوه گاهی به این سمت متمایل است و گاهی به سمت دیگر همان طور که قدرت اختیار انسان در من ذهنی هر لحظه به دست یکی از همانیدگی‌ها افتاده است، و او را دچار کشمکش و اضطراب و ناآرامی کرده، و او را به این سو و آن سو می کشاند.

حمله می کن، منع می کن، می نگر
تا که باشد ماده اندر صدق و نر

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۲–

به کسانی که در راه زنده شدن به خدا قدم می گذارند حمله کن مانع آنان شو و بین کدام یک از آنها به راستی
مرد است، و از عهده کار بر می آید و فضا را می گشاید، و کدام یک مخنث است وسط راه جا میزند و فضا را
می بندد.

پس اَعُوذُ از بهر چه باشد؟ چو سگ
گشته باشد از تَرْفَعِ تیزتک

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۳-

اَعُوذُ پناه بردن به خدا فضاگشایی به چه منظور است؟ وقتی که سگ منِ ذهنی تو حمله کرده و از روی کبر و غرور و خشم و درد بلند می‌شود.

🌿 سمیرا ۳۱ساله از تایباد 🌿



خانم زهره قاسمی



با سلام و احترام،

در لحظه‌ای که فضاگشایی می‌کنیم، عدم در مرکز ما مستقر می‌شود. این قدرت فضاگشایی که جزو چهار برکت اصیل الهی یعنی؛ حس امنیت، عقل، قدرت و هدایت می‌باشد را از مرکز عدم می‌گیریم. تداوم فضای گشوده شده در مقابل اتفاقی که در لحظه، به صورت قضا می‌آید، بدون مقاومت و بدون قضاوت ما را تسلیم می‌کند.

می‌شدی غافل ز اسرار قضا
زخم خوردی از سلحدار قضا

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸، برنامه ۸۴۴-

اتفاقاتی که در طول زندگی بر اثر انباشتن همانیدگی‌ها در مرکزمان پیش می‌آید، توسط سبب‌های ذهنی به وجود نمی‌آید. این عقل کل و اراده الهی است که حکم قضا را ترتیب می‌دهد و در حالیکه ما از اسرار حکمت و خرد آن غافلیم، سلحدار قضا تلنگری برای آگاهی ما، زخمی بر هم هویت شدگیها می‌زند. اما با کشیدن درد ناآگاهانه در من ذهنی، مقاومت کرده و آن را مصیبت بزرگ می‌دانیم.

این چه کار افتاد آخر ناگهان
این چنین باشد چنین کار قضا

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸، برنامه ۸۴۴–

با زخم خوردن از تیر قضا می‌گوییم این چه کاری بود؟ من که خوب زندگی می‌کردم و حتی دستی به خیر داشتم، پس چرا من؟ کار قضا این چنین است که مرکزمان را تغییر دهد، تا هوشیارانه با امور دنیوی برخورد کنیم.

هیچ گل دیدی که خندد در جهان
کو نشد گرینده از خارِ قضا

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸، برنامه ۸۴۴–

چنانکه گلی با شکوفا شدنش می خندد، و با خارِ قضا گریان شده و پژمرده می شود، انسانی هم که در اوج
همانیدگی هاست و دنبال (تر) و برتر است کی می تواند از تیر رسِ قضا بگریزد.

هیچ بختی در جهان رونق گرفت؟
کاو نشد محبوس و بیمار قضا؟

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸، برنامه ۸۴۴–

هیچ بخت و سعادت نیست که در منِ ذهنی رونق گرفته باشد و با حبسش در جهان توسط همانیدگی ها بیمار
قضا نشده باشد.

هیچ کس دزدیده روی عیش دید؟
کاو نشد آونگ بر دارِ قضا

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸، برنامه ۸۴۴-

کسی که هوشیاری اش هر لحظه توسط موش‌های همانیدگی دزدیده می‌شود، روی عیش و خوشی را نمی‌بیند.
زیرا او نمی‌تواند به موازات خدا و یا هوشیاری، زندگی کند، در نهایت این فرد بر دارِ انباشتگی‌ها آویخته می‌شود.

هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد
پیشِ بازی‌های مکارِ قضا

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸، برنامه ۸۴۴-

حیله‌های من ذهنی در امور مادی و یا معنوی برای هیچ کس سودی نداشته، زیرا تدبیر قضا با ترفندهایش
حقیقت را آشکار می‌کند، و این طرحیست برای آگاهی ما.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸ –

خدا و زندگی از هر سویی یعنی؛ از طریق همانیدگی‌ها، به تو بلا می‌دهد تا تو را به بی سویی بکشاند، و در بی‌فرمی کامل، با او به وحدت برسی. و با رها کردن دانش‌های ذهنی بگویی: نمی‌دانم!

چون ملایک گو کہ: لا علمَ لَنَا
یا الہی، غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵ –

قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۲

فرشته‌ها گفتند: مُنْزَهِی تو، ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای، دانشی نیست، تویی دانای حکیم

با سپاس زهره قاسمی



خانم مهردادخت از چالوس



به نام خدا و با عرض سلام و ارادت خدمت شما پدر بزرگوار و همه عزیزان.

چگونه می توانیم به بغداد (فضای یکتایی) برسیم و روی خلیفه (خدا) را ببینیم؟

اگر با بی خبران ستیزه نکنیم. یعنی با انسانهای وارسته‌ای که از ذهن بیرون پریدند و هیچ همانیدگی در آنها نماند. چون نسبت به احوال جهان بی توجه بودند و تمرکزشان روی خودشان بود و مرتب از قدح بزرگ شراب و دم ایزدی گرفتند و مست عشق خدا شدند. حتی با من‌های ذهنی باخبر که همیشه ادعای دانش می کنند و به دنبال احوال این جهانی هستند مقاومت نداشته باشیم.

با الگوهای مقاومت مثل ترس، خشم، کینه، حسادت، اضطراب، حس گناه و سایر هیجانات منفی و دردها را در خود شناسایی کنیم و بندازیم. مثلاً من در خود شناسایی کردم که هنگام رانندگی همسر و فرزندم ترس دارم، چون پاهایم منقبض شده و نگرانم و با تکرار این بیت:

ای ز غم مرده که دست از نان تھی است
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷–

بعد آرام می شوم و دیگر آن لحظه ترسی ندارم. وقتی بزرگان زنده شده به حضور، همچون کمانی ما را به سوی خود می کشند به حرفهایشان گوش دهیم و عمل کنیم و با آنها ستیزه نکنیم. در این صورت تا ابد مثل کمان کژ نمی مانیم، یعنی بر اثر کارهای مخرب من ذهنی درد نمی کشیم و جسم نمی مانیم و جذب اجسام جهان نمی شویم، مثل تایید و توجه و احترام خواستن از مردم.

اگر اجازه ندهیم که گرگ هوا یا خواسته‌های من ذهنی ما را بدرّد. یعنی ما را تکه تکه کند و هر تکه به سوی یک همانیدگی برود. پس باید ناظر خواسته‌های من ذهنی خود شویم تا صبر و پرهیز در ما بوجود آید و با خریدی که از فضای گشوده شده می‌آید عمل کنیم.

و من در خود شناسایی کردم باز با شتاب به خواسته‌هایم جواب میدهم، مثلاً وقتی به خرید می‌روم وقتی چشمم به یک چیز زیبا می‌افتد هر چند آن روز به قصد آن به بازار نرفته بودم آن را می‌خرم، چون آن لحظه فکر میکنم من که نباید خسیس باشم و با پول هم هویت نباشم که نخواهم خرج کنم. ولی آن لحظه صبر نمی‌کردم که بفهمم من ذهنی می‌خواهد از در دیگری وارد شود. و بعد از خرید هم احساس گناه می‌کردم که باز با خرید همانیده شدم و لحظه‌ها را از دست می‌دادم، و کمی هم ملامت می‌کردم که چرا ناظر ذهنم نشدم، اما خیلی با ملامت کردن همانیده نیستم.

مورد بعدی اینکه ناآگاهانه و با دید من ذهنی به بی خبرانی چون مولانای جان نگوئیم که شما کی هستید؟ چون اگر با آنها باشیم زندگی را در درون ما به ارتعاش در می آورند، و سخنانشان همچون آینه‌ای درون ما را به ما نشان می دهند. اگر درون ما نقش‌ها و جسم‌ها باشند نباید ناراحت شویم و با بزرگان ستیزه نکنیم که آنها درست نمی گویند، بلکه بپذیریم و روی خود کار کنیم و به شکرانه این شناسایی جان من ذهنی خود را بدهیم که برود تا آزاد شویم.

اگر از عمق جان مطیع خدا باشیم و به ظاهر به خدا نگوئیم: شنیدیم و اطاعت کردیم. یعنی حقیقتاً همانیدگی‌ها یا چیزهای آفل را در مرکزمان قرار ندهیم و مرکزمان را همیشه عدم نگه داریم.

چون ما به عنوان من ذهنی در مورد معاد (زنده شدن به خدا در این لحظه، وقتی در این جسم هستیم که با خالی شدن مرکز ما از همانیدگی‌ها اتفاق می‌افتد) و مبدأ اینکه ما از اول از جنس عدم بودیم، در شک هستیم و یقین نداریم، اگر با بزرگانی که به درجه یقین رسیده‌اند ستیزه نکنیم، متوجه می‌شویم که معاد ما در همین لحظه است، و باید در همین جسم که هستیم به سوی خدا برگردیم. و یا اگر ذره شویم و من ذهنی را کوچک کنیم و مانند کوه سنگین ستیزه نکنیم چون افکارمان که هر یک مربوط به یک همانیدگی است و مرتب این افکار قضاوت می‌کنند، و با اتفاقات در ستیزه‌اند. در آن صورت متوجه می‌شویم که تمام افکار و ذرات وجود ما از همان مرکز عدم بر می‌خیزند و همه یک زندگی‌اند.

و اگر از زمان گذشته و آینده و منِ ذهنی که دید همانیدگی‌ها را دارد با پذیرش و تسلیم و عدم کردن مرکزمان آزاد شویم، و مثل زمان که سریع می‌گذرد از جسمها بگذریم و بگوییم اینها ما نیستیم بلکه از جنس عدم یا آن فضای گشوده شده هستیم، خیلی زود متوجه می‌شویم که باید از این شهر همدان یا فضای بسیار سرد ذهن، که پر از افکار دردساز و غم افزاست بیرون بپریم، و از ذهن به سوی فضای یکتایی عزم سفر کنیم، بعد با کار کردن همراه تعهد و هماهنگی و تمرین پذیرش و صبر و پرهیز می‌بینیم که به بغداد یا فضای یکتایی رسیدیم، و روی خلیفه یا شاه را می‌بینیم، یعنی در وحدت با خدا قرار می‌گیریم.

هله، هشدار که با بی‌خبران نستیزی
پیش مستانِ چنان رطل گران، نستیزی

گر نخواهی که کمان وار ابد کژمانی
چون کشندت سوی خود همچو کمان، نستیزی

گر نخواهی که تو را گرگ هوا بردرد
چون تو را خواند سوی خویش شبان، نستیزی

عجمی وار نگویی تو شهان را که کبید؟
چون نمایند تو را نقش و نشان، نستیزی

از میان دل و جان تو چو سر بر کردند
جان به شکرانه نهی تو به میان، نستیزی

چو به ظاهر تو سَمَعْنَا و أَطَعْنَا گفتی
ظاهر آنکه شود این که به نهان نستیزی

در گمانی ز معاد خود و از مبدأ خود
شودت عین، چو با اهل عیان نستیزی

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات
گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

ز زمان و ز مکان باز رهی گر تو ز خود
چو زمان برگذری و چو مکان نستیزی

هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی
گر کنی عزم سفر، در همدان نستیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

با سپاس فراوان، مهردادخت از چالوس



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی، و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۸۴۵ و غزل شماره ۲۸۶۲

به نام خداوند عشق

هله، هشدار که با بی خبران نستیزی
پیش مستان چنان رطل گران نستیزی

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲ -

در این غزل و این برنامه مولانای عزیز از یکی از هیجانات مهم ما پرده برمی‌دارد، که به ما آگاهی دو چندان می‌دهد. که "هله هشدار" و آگاه و به هوش و مواظب باش از این هیجان بسیار موذی و مخرب من ذهنی، و از اهمیت این هیجان می‌توان گفت: که در پایان هر بیت غزل، این کلید واژه "نستیزی" تکرار، که همان مقاومت کردن است و از خاصیت‌های مهم من ذهنی است. مقاومت کردن ما را در دو زمان مجازی گذشته و آینده زندانی می‌کند و افسانه من ذهنی را برایمان به وجود می‌آورد و مانع فکر خردمندانه و عمل سازنده ما می‌شود.

مکانیزم مقاومت بسیار ناشناخته است و کار پنهانی منِ ذهنی، که ما به عنوان منِ ذهنی نمی‌توانیم متوجه آن بشویم. منِ ذهنی مقاومت را به عنوان هنر و قدرت می‌داند، و ما را وادار به انکار کردن "الست"، چرا که هر موقع مرکزمان را همانیده می‌کنیم یعنی در واقع با خداوند ستیزه.

و هر وضعیتی را که در این لحظه زندگی برایمان بوجود آورده است، قبول نداریم و انکار می‌کنیم، و به ستیزه کردن، خود را مشغول می‌سازیم. و تنها گناهمان همین مرکز پر از انباشتگی‌هاست. و نقطه مقابل مقاومت فضاگشایی است. که به عنوان امتداد خدائیت این خاصیت امکان در ما نهادینه شده است، که نیروی کشش جذب الهی ما را به سمت خود می‌کشد، و ما نمی‌توانیم در کار خداوند خلل ایجاد کنیم، و تا آخر عمر در دو زمان مجازی گذشته و آینده زندگی.

از میان دل و جان تو چو سر بر کردند
جان به شکرانه نهی تو به میان، نستیزی

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲ -

و حال آگاه به اینکه، این مرکز پر از همانیدگی و دید غلط من ذهنی را، به شکرانه شناسایی و زنده شدن به
خداییت‌مان و شادی اصیل که خود را با مرکز عدم به ما نشان می‌دهد، می‌دهیم. و به تدریج می‌بینیم که فضای
درونمان باز می‌شود و شاهانه دل و جان بیرونمان درست.

گر تو مقامر زاده‌ای در صَرفه چون افتاده‌ای؟
صرفه گری رسوا بود خاصه که با خوب ختن

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵، برنامه ۷۵۸ -

ما فرزند قمار باز هستیم و قمار باز واقعی خداوند است که روی هم هویت شدگی هایمان قمار می کند. ولی ما در صرفه گری و خساست افتاده ایم، آن هم با زیباروی ختنی که هر لحظه می خواهد زندگی و عشق و شادی بی سببش را با قانون قضا و قدر و کن و فکانش به ما بدهد و ما را به خودش زنده گرداند.

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه
الله الله که تو با شاه جهان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲-

حال آگاه به اینکه: مولانای عزیز بارها به ما یادآور شده است که قبول نکردن وضعیت و رویدادی که در این لحظه خداوند برایمان به وجود می آورد، یعنی ستیزه کردن با شاه زندگی است و سوگند یاد می کند و تأکید بر این دارد که تو را به خداوند پاک سوگند که به ستیزه کردن با شاه زندگی نپرداز، چرا که هیچ یک از باشندگان عالم هستی جرأت و زهره مقابله و جنگیدن با نیرو و خرد زندگی را ندارد. و تمامی باشندگان عالم از جماد و نبات و حیوان همه در خط و فرمان او هستند. و تنها موجود توهمی که به ستیزه کردن با نیروی زندگی خود را مشغول ساخته و پیمان شکنی در برابر عهد الست می کند، همین من ذهنی خودمان می باشد که به طور مصنوعی با اتفاق لحظه ستیزه می کند.

ای خدا این وصل را هجران مکن
سرخوشان عشق را نالان مکن

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۰ -

خداوندا: کمک‌مان کن تا از امکان ستایش و عنایت و جذبۀ تو که باعث وصل و یکی شدنمان به خدایت
می‌شود دور نشویم. چرا که ما که از همان ابتدا از جنس شادی بی‌سبب تو بوده‌ایم و حال بتوانیم، با مرکز عدم
مست و سرخوش و بله‌گویان تو باشیم.

هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی
گر گنی عزم سفر، در همدان نستیزی

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲ -

و حال آگاه به اینکه: اگر بخواهیم خودمان را از فضای سرد و یخ زده "همدان" و ویژگی‌هایش که همان فضای خشکیده ذهن و همه‌چیزدان بودن او، که من ذهنی بر اساس تصور و باور غلط، خود را دانا و دانشمند می‌داند و تمامی باورها و دردهای پوسیده کهنه را در آن جا می‌دهد خود را نجات دهیم. بایستی در این راه، عزم و اراده و قصد سفر با تسلیم و فضاگشایی داشته باشیم، که به بغداد که همان فضای یکتایی و خدایت درون ماست سفر، تا خلیفه و شاه زندگی را بتوانیم در آنجا دیدار کنیم.

از خود به خود سفر کن در راه عاشقی
وین قصه مختصر کن ای دوست یکسری

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۶ -

و حال آگاه به اینکه: اگر می‌خواهیم در این راه، عاشق پیشه‌گی کنیم و به خداوند و زندگی زنده بشویم، تمرکز را روی خودمان قرار بدهیم، و بیشتر از این در افسانه من ذهنی باقی نمانیم.

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفتِ زبان نستیزی

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲ –

و حال آگاه به اینکه: اگر ما همه دل بشویم و مدت زمانی به طور مداوم و پیوسته و هماهنگ روی خودمان کار کنیم و مرکزمان را عدم سازیم. درونمان خالی از همانیدگی‌ها می‌شود و تمام چهار بُعدمان از نیروی شفادهندگی زندگی انرژی دریافت می‌کند. و مانند آینه شفاف و خاموش، ولی گویا، که هم عکس چیزهای غیبی، در آینه درونمان می‌افتد و هم جهان بیرون را می‌توانیم به خوبی ببینیم. و حال امکان دارد که چیزی از ذهنمان گذرا عبور کند ولی دیگر با آن به ستیزه نمی‌پردازیم، و در برابرش خاموش می‌شویم و به وسیله همین ذهن از طریق زندگی می‌توانیم سخن بگوییم، و در این صورت است که افکارمان و کردارمان خلاقانه می‌گردد.

و در نتیجه:

این همه که مُرده و پُژمرده‌ای
ز آن بود که ترک سرور کرده‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۹۵-

پس بدان که: افسردگی و بی‌انرژی بودن به خاطر این مرکز پر از انباشتگی ست که تو را از سرور و شاه زندگی دور ساخته است.

ای گروه مومنان شادی کنید
همچو سرو و سوسن آزادی کنید

– مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۴۲–

ای انسانهایی که فقط خداوند در درونتان قرار دارد مانند درختان که هر یک با ریشه جداگانه خود رشد می کنند،
و به درخت دیگری نیازمند نمی باشند و آزاد و رها به شادی کردن مشغول، شما هم برای شادی و شادی خواری
بی نیاز از هرگونه عوامل بیرونی می باشید.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی، کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟

- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷ -

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

- زهرا سلامتی، از زاهدان -



آقای محمد زارع از بیجار



با سلام و عرض خدا قوت خدمت استاد شهبازی عزیز و دوستان

ای دل، اگر کم آیی، کارت کمال گیرد
مرغت شکار گردد، صیدِ حلال گیرد

– مولانا، دیوان شمس، غزل ۸۶۰ –

در راه آزادی باید فضاگشایی کنیم و در برابر اتفاقات واکنش نشان ندهیم، و کم بیاییم و در برابر کسی یا اتفاقی باید خود، در واقع من ذهنی را کوچک کنیم، تا راه برای هوشیاری اولیه، که اصل خود ما هستیم باز شود. و ما وقتی کمال می‌گیریم که عمیقاً بفهمیم که ما این من ذهنی نیستیم، و باید من ذهنی را کوچک کنیم. و طرح زندگی این است که از طریق کم آمدن، ما به خود زندگی زنده بشویم و هر وقت کم بیاییم شادی بی‌سبب به ما دست می‌دهد.

کو آن خلیل گویا و جَهتُ وَجِه حَقًّا
وان جانِ گوشمالی کاو پای مال گیرد؟

– مولانا، دیوان شمس، غزل ۸۶۰ –

من ذهنی هر لحظه گوش مالی می خورد و چیزهایی که در ذهن می درخشد پایمال می گردد، و مانند خلیل بدانیم که این چیزها که در مرکز گذاشته ایم از بین رونده هستند آفلین هستند. و بگوئیم: من رو می کنم به سوی خدا.

قرآن کریم سوره انعام (۶) آیه ۷۹ می فرماید:


بی گمان من رو به سوی کسی می کنم که آسمانها و زمین را آفریده، و من (از هر راهی جز او) به کنارم و از زمره مشرکان نیستم.

با سپاس فراوان محمد زارع هستم از بیجار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com